

ادبانه نظام سبب ابرو کن میان در با هم ستاره سر و کار نیست هر چه
هر کجی هر ستاره الم به هم برسد و کار و اور از خستت فرود رخ چو ماه
سنگ ما که رنگ فروغی مستتر در او مرشد که فتور جمال من دیده ست استیفا فایده
یا از آن استیفا هم از هم ضراقتند و صاحب بار و دو کله برای بر نون جلال او می
کا پیسم و آستانه دولت شاه نو بزرگ سنگ دولت شاه آستانه در ضراقت اندک
این فراغت اندم دیوانه محبت و وفا ظاهر ایلد فاظ طلع میسر ز غایت کجا نشسته
ای ها فظ غایت دنا امید کس ز ما عاقبت آتش زنده سخن غم و دود آه نو سنگ
آیا تو می غم خسته آتش او در جاده شک آه و اینی و حاله وسیله اولور دیگر
رقص ای آفتاب آینه در جمال تو ای که که آفتاب سنگ جانک آینه دار
سنگ پناه مجزه کز آن حال نو سنگ سیاه سنگ فالک کج مجزه کز آن در خطاب
خواجه در آفتاب این بر زده و سنگ بر شمر در جاده آینه جانک مستغنی بر
ا بر و کن میان در خال در خال ذات در نه که های دیوان اولن کنور مش در
ظلمت کو خمر عین باشد زلف نقطه قائم مراد آه خال سخن سوری دین
ولی بسود کور سرنیک سخن مودم آمانه کین کوشه نیست در خور خیل
خیال نو سنگ سیاه سنگ ز بر ابر کشته سنگ خاک عسکره لایح و کله خطاب
ضرایع در جاده چسب الم مشایع جمال باری سیر اولور و کله در این نقطه
سیاه که آه در مدار نور بر سیاه نقطه نورک مدار و اصل کوی علیست کز
صراحت پیش ز خال نو کوز با چیه مسند سنگ خاک کدن م عسکر خطاب ضرایع
جاده بر کله و واجب الزم بود که ذاتن وجود بولمن میان در تا پیشتر سخت
نار و در سخت کسان ماخت اولک تهنیت اندر کز که و کله م تمت سارک
اولسون لغت سنده در کوز و در مقدم عید وصال نو سنگ و صالک عید و عید

آیه و در وصف
بر کجی و
سنگ

مقدم تصور سخن
آه در لغت سنده

مقی بر شاد در جاده مقصود عاشق جان وصال جانان اندر کجا انشا در
ز کله مگر سخن شان ما نشود ما اسان بر مصلحه بکوش برودن اولر که عشق آه
ز ابر و مجنون جلال نو سنگ حلال کس ابر و کزن من عشق مراد عشق سبب
قرب الکی سبب این صاحب حکم اولور و کله نقطه کز آن از کله و از منج
که کز آن پیچید ز حکم تو هیچ در آوج ناز و عشق ای آفتاب حسن ناز و عشق
در صفت سن ای حسن آفتابی یا تبا نیاید تا ایضا زوال نو خالون د بکر م
قصانه دکن سکا زوال اولسون خطاب مرشد از که الیک دوام دولت و عا ایلر
در جین آتش ای دل سکن حکونه ایک ز کین بو کله ای سکن کوز کل کین
کاشنه کلی کتا ناد کلسه سخن حال نو که با د صاسک سنگ کلسه سخن مرشد
و میری قطر عطر ز خط سیران به نیست سنگ کلون مستول دکن بر سیران ظهور
کسور دلی ظلمت انوسین ابروی مشکین خیال نو سنگ مشکین مثال ابر و کل
ظلمت انوسین خطاب مرشد در طره انوسین شایع مفاصله در که بونف خدار اور
بر خاسته بوی گل زده آشتی در آبی کل را چیم بی قالدی بیس با ابر سندی
صحنه بوسنون ابر و کل ای تو بهار ما رخ زخمت خال نو ای که که کرم نو
۱۶۱ از سنگ فرغ من خال رنگ در خطاب مرشد در در پیش خوار و سخن کز
چین صفا کتم اندری ادر کشفه جناح سخن سخن سخن ایدم سرخ پناه زنده
خود ما کلال نو کده نازنده کمر با سنگ ملاک سستی ای کافور درین کشته
سیر کتن ن نیست ای ها فظ و کله چه کاش کوش که مانی وارد
سود ای بچکر کتا شکر محال نو اکری سود ایپور که سنگ های اولور
جاده سکر کشتی چیه قوی لیزون اولر هن میان در و
ببر خرابات رحمت نیست از مرشد ک نیای مستجون و الیک مستک حق سخن

۱۶۱
سواد نوری

سواد نوری